

تفسیر موضوعی عقوبی معنوی

قادر فاضلی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۶

سرشناسه: فاضلی، قادر، ۱۳۴۱ - شرح.
 عنوان و نام پدیدآور: تفسیر موضوعی مثنوی معنوی / قادر فاضلی.
 مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری: ۳۶۸ ص.
 شابک: 978-964-423-664-8

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.
 عنوان دیگر: مثنوی، شرح.
 موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی - نقد و تفسیر.
 موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی - کشف‌الایات.
 موضوع: شعر فارسی - قرن ۷ ق. - تاریخ و نقد.
 شناسه افزوده: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی - شرح.
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده‌بندی کنگره: ۲۷ ف / ۱ PIR530
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۱/۳۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۵۸۶۵۳



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۳۹۹۵۱۱۹۹
 تلفن: ۶- ۲۹۹۹۲۲۵۵
 فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶-۷۲۴

تفسیر موضوعی مثنوی معنوی

نوشته قادر فاضلی

نمونه خوان، محمودعباسی حروف نگار، فرخناز نیکناش صفحه‌آرا، رحیم رمضانی گلدیانی
 طراح روی جلد، رضا کنجی حروف نگار، پاپی و صنادی، مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۶
 قیمت: ۲۶۰۰ تومان
 شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۶۶۴-۸ ISBN: 978-964-423-664-8

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

فهرست اجمالی

۷	مقدمه
۲۵	فصل اول / رابطه انسان و خدا در مثنوی
۱۱۹	فصل دوم / عشق در مثنوی
۱۸۵	فصل سوم / پیامبر اکرم ﷺ در مثنوی
۲۷۷	فصل چهارم / قرآن در مثنوی
۲۹۱	فصل پنجم / علی علیه السلام در مثنوی
۳۱۷	فصل ششم / مریم و مسیح در مثنوی
۳۳۱	فصل هفتم / قضا و قدر در مثنوی
۳۵۷	فهرست آیات
۳۶۱	فهرست احادیث
۳۶۳	فهرست تفصیلی مطالب

مقدمه

مثنوی از نوادر آثاری است که هرچه بر عمر آن می‌گذرد اثرش در عالم بیشتر و عمقش آشکارتر می‌گردد. به قول حضرت علامه آیت الله محمد تقی جعفری رحمته الله علیه اگر مجموع کتابهای ارزشمند علوم انسانی (غیر از کتابهای آسمانی) را ده کتاب فرض کنیم. مثنوی یکی از آن ده کتاب است.

بعضی از بزرگ اندیشمندان جهان اسلام نیز که بامثنوی معنوی سروکار داشته‌اند عباراتی از این قبیل گفته‌اند. از جمله ملاهادی سبزواری در مقدمه تفسیر مثنوی خود، از این کتاب به تفسیر قرآن کریم تعبیر کرده و می‌نویسد:

«... کتاب عظیم و اسلوب حکیم، مثنوی معنوی نه، بلکه تفسیر منظوم و سر مکتوم قرآن است. زیرا تمام این کتاب بیان آیات بینات الهی و قیساتی از نور قرآن و برگرفته از خزائن قرآن است.»

جناب شیخ بهائی در کشکول خود می‌نویسد:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآن مدلل هادی بعضی و بعضی را مظل
بیشترین تعریف و تمجید را از مولوی و مثنوی، در دیوان مرحوم اقبال لاهوری می‌توان یافت. اقبال علاوه بر خضوع در مقابل مثنوی، مبهوت عظمت مولوی نیز هست که اولین شخصیت اثرگذار در افکار اقبال بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام و اهل بیت او علیهم السلام جناب مولوی است.

شب دل من مایل فریاد بود خشمی از یاریم آباد بود

شکوه آشوب غم دوران بدم / از تهی پسیمانگی نالان بدم
این قدر نظاره‌ام بیتاب شد / بال و پر بشکست و آخر خواب شد
روی خود بنمود پیر حق سرشت / کو به حرف پهلوی قرآن نوشت
گفت ای دیوانه ارباب عشق / جرعه‌یی گیر از شراب ناب عشق
بر جگر هنگامه محشر بزن / شیشه بر سر دیده بر نشتر بزن
آتش استی بزم عالم بر فروز / دیگران را هم زسوز خود بسوز
خیز و پا بر جاده دیگر بنه / جوش سودای کهن از سر بنه
زین سخن آتش به پیراهن شدم / مثل نی هنگامه آبستن شدم
برگرگرفتم پرده از راز خودی / وانمودم سر اعجاز خودی^۱
اقبال، مثنوی مولوی را قرآنی به لفظ پارسی دانسته، از این رو خود را وامدار مثنوی و مولوی می‌داند و در مقایسه با مولوی خود را موجی از دریای خروشان ملای روم معرفی کرده است:

پیر روی خاک را اکسیر کرد / از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد
موجم و در بحر او منزل کنم / تا در تابنده‌ای حاصل کنم
من که مستی‌ها ز صهایش کنم / زندگانی از نفسهایش کنم^۲
در میان کلام بزرگان عرفان و ادب، تشبیه مرحوم شهریار لطیف‌تر و ظریف‌تر از دیگران است. او مثنوی را به کتاب خلقت که تجسم قرآن کریم است تشبیه کرده و از طرفی مثنوی را قرآن لفظ پارسی معرفی کرده و می‌گوید: قرآن هستی و جهان مُلَفَّظ است؛ همان گونه که جهان قرآن مجسم است.

در نی خلقت خدا تا در دمید / نی زنی نالانتر از ملاکه دید؟
یا رب این نی زن چه دلکش می‌زند / نی زدن گفتند آتش می‌زند
«آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد»
چون کتاب خلقت است این مثنوی / کهنگی در دم درو یساید نوی
جزء و کل از نو به هم انداخته / محشری چون آفرینش ساخته
هم به آن قرآن که او را پاره‌سی است / مثنوی قسر آن شعر پارسی است
شاهد اندیشه‌ها شیدای او / مسغرها مستغرق دریای او^۳

مثنوی از زبان مولوی

مولانا این کتاب را صیقل ارواح دانسته و می‌گوید لازمه استفاده از مثنوی، استفتاح است. باید از آن طلب کنی تا روحت به وسیله مثنوی صیقل داده شود.

مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود^۱
مولوی از خدا خواسته است که تا قیامت این در رحمت بر روی همگان باز باشد تا تشنگان معرفت از دریای معانی آن بهره‌مند شوند.

ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد^۲
ولی شرط اساسی استفاده از تحفه معنوی پاکی درونی است. دل خالی از شهوت و هوا و پلیدی می‌تواند از فیوضات آن مستفیض شده و از شیرینیهای آن لذت ببرد. تا ذائقه سالم نباشد؛ شیرینی شربت را نخواهد چشید.

آفت این، در هوا و شهوت است ورنه اینجا شربت اندر شربت است^۳
یکی از خصوصیات شعر مولوی چه در مثنوی و چه در دیوان شمس تبریزی، فرار از شعرگفتن است. بسیاری از شعرها می‌خواهند شعر بسرائند و می‌سرایند و همه را جمع‌آوری کرده و دیوان شعری به جامعه ارائه می‌کنند. حتی بعضی‌ها تعداد زیادی گویی می‌کنند تا بر کمیت اشعارشان افزوده شود. جلال‌الدین رومی در جای جای مثنوی و دیوان شمس به خود نهیب می‌زند که خاموش باش.

خمش خمش که اشارات عشق معکوس است نهان شوند معانی زگفتن بسیار
«دیوان شمس»

با این حال آنچه از وی ظاهر شده است نمی‌ازیم بیکران اوست. به قول خودش بحر را در کوزه ریخته است.

گر بریزی بسحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای
او بسیاری از اوقات خاموش است و اندک سخن می‌گوید و اندک شعر می‌سراید.

ز اندرون صد خموشی خوش نفس دست بر لب می‌نهد یعنی که بس
خامشی بحر است و گفتن همچو جو بحر می‌جوید تو را جو را مجو
از اشارتهای دریا سرمتاب ختم کن واللّه اعلم بالصواب^۴
مولوی در مقدمه دفتر اول مثنوی، این کتاب را فقه الله الاکبر و اصول اصول دین

معرفی کرده است.

«هذا كتاب المثنوى المعنوى و هو اصول اصول الدين، في كشف اسرار الوصول و اليقين، و هو فقه الله الاكبر و شرع الله الازهر و برهان الله الاظهر» از آنجا که کتاب مثنوی متکی به قرآن کریم بوده و تفسیر منظوم آیات قرآنی است از این رو از چند مزیت منحصر به فرد برخوردار است از جمله ۱- عمق معانی و وسعت معارف، ۲- تنوع مسائل مطرح شده در آن، ۳- زیبایی بیان و لطافت عبارتها، ۴- استفاده از تمثیل های گوناگون و قصه های مختلف، ۵- هدایت بعضی و ضلالت بعضی دیگر، ۶- ذو مراتب بودن مطالب آن.

قرآن که دریای بیکران معارف الهی است، متصل به قرآن نیز همانند او بیکران می گردد. از این رو مولوی با تمسک به آیات شریفه قرآن، بی پایانی کتاب خود را مدعی شده است.

«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِثَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا»^۱. بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب شود، قبل از اینکه کلمات پروردگار به پایان رسد دریا به پایان می رسد ولو دریای دیگری به کمک آن بیاید.

درآیه دیگر فرموده است:

«وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^۲. اگر همه درختان زمین قلم شوند و دریا مرکب و هفت دریا نیز به کمک آن بیاید کلمات خداوند پایان نمی پذیرد. همانا خداوند عزیز و حکیم است.

مولوی گفته است: اگر جنگل را قلم و دریا را مرکب کنی معارف کتاب مثنوی پایان نخواهد یافت.

گر شود همیشه قلم دریا مدید(مداد)	مثنوی را نیست پایانی امید
چارچوب خشت زن تا خاک هست	می دهد تقطیع شعرش نیز دست
چون نمائد خاک و بودش جَف کند	خاک سازد بحر او چون کف کند
بهر این گفت آن خداوند قَرَج	حَسَدُوا عَنِ بَحْرِنَا إِذْ لَخَرَج ^۳

وسعت مثنوی به وسعت معانی اوست. به عبارت دیگر عظمت این کتاب به معنویت آن وابسته است. معنوبیتی که از دین گرفته شده و انسان را از کثرت به وحدت رسانده و او را با فقر ذاتی خود آشنا ساخته و در پرتو قدرت لایزال الهی غنی می سازد. از این رو مولوی، مثنوی

را «دکان فقر» معرفی کرده است.

هر دکانی راست سودایی دیگر مثنوی دکان فقر است ای پسر
مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت است
گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌ای کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هرنفس مثنوی را معنوی بینی و بس^۱
مولوی درخصوص هدایت‌گری مثنوی به آیدای دیگر از قرآن استناد کرده و می‌گوید:
مثنوی همچون قرآن کریم هدایتگر بعضی و ضالالتگر بعضی دیگر است. بعضی را علاقه‌مند
می‌کند و بعضی را متنفر می‌سازد. بعضی را به سوی خود می‌کشد و بعضی دیگر را از خود
می‌راند.

«وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِم اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوْهُ وَ فِي اٰذَانِهِمْ وَقْرًا وَاِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ
وَ حَذُّهُ وَلَوْ اَعْلٰى اَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»^۲ و بر دلهایشان مهری زدیم که نتوانند قرآن را درک کنند و بر
گوشه‌هایشان پرده نهادیم تا نشنوند. و آنگاه که خدایت را در قرآن به وحدانیت یاد کردی از تو
رویگردان شده و دوری جستند.

«يُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا»^۳. به واسطه او بسیاری را گمراه و بسیاری را هدایت
می‌کند.

مولوی می‌گوید: مثنوی من کتاب معنوی است. لذا باید به معنویت آن توجه داشت نه
الفاظ آن که ظاهر اوست. توجه به لفظ بدون توجه به معنی گمراهی می‌آورد. همان‌گونه که
قضاوت ظاهری درخصوص اشخاص گاهی موجب اشتباه می‌گردد. خوبی یا بدی شخص را
نمی‌شود از چهره او تشخیص داد. تا سخن نگفته و عملی از او ظاهر نشود حقیقت او بر کسی
آشکار نمی‌گردد.

مثنوی چون کتاب شعر است، طبیعتاً از اوزان شعری تبعیت کرده و اصطلاحاتی به کار
برده است که بسیاری از شاعران قبل و بعد از او نیز به کار برده‌اند. آن که مثنوی می‌خواند به
صرف دیدن کلماتی چون می، زلف، معشوق و... نباید قضاوت ظاهری و سطحی بکند. بلکه
باید مراد از این کلمات را دریابد. از این رو به گفته مولوی مثنوی لفظش گمراه‌کننده ولی
معنایش هدایتگر است.

پس ز نقش لفظهای مثنوی
در تُبی فرمود کین قرآن زدل
اللّه اللّه چونک عارف گفت می
فهم تو چون بساده شیطان بود
دیده تن دانستاً تن بین بود
لفظ را مانده ایسن جسم دان
گر به مظر و فتن نظر داری شهی
صورتی ضال است و هادی معنوی
هادی بعضی و بعضی را مضل
پیش عارف کی بود معدوم شیء
کی تو را وهم می رحمان بود
دیده جان جان پر فن بین بود
معنی اش را در درون مانند جان
ور به ظرفش بنگری تو گمراهی^۱
تشابه مثنوی به قرآن کریم که از تأثر شدید مولوی از قرآن نشأت گرفته است، باعث
گردید تا مخالفان مولوی همان اشکالاتی را که مشرکان و کافران بر قرآن کریم داشته‌اند به
مولوی داشته باشند. یکی از اشکالات مخالفان قرآن این بود که بخشی از این کتاب بیان
قصه‌های گذشتگان است.

— این چه کتابی است که همگان آن را می‌فهمند؟! —

— این کتاب جز مقداری پند و اندرز چیز دیگری نیست و... —

«وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ، آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»^۲، و جز
انسان گناهکار و ظالم کسی قرآن را تکذیب نمی‌کند، آنکه وقتی آیات الهی بر او خوانده شد
گفت: این جز افسانه‌های گذشتگان چیزی نیست.

مولوی می‌گوید: هنوز مثنوی من به پایان نرسیده، طعنه طاعنان حسود به گوش رسید.

اینان همان ایراد را به مثنوی گرفتند که مشرکان به قرآن کریم گرفتند.

پیش از آنک این قصه تا مخلص رسد
کین سخن پست است یعنی مثنوی
چون کتاب اللّه بیامد هم برآن
که اساطیر است و افسانه نژند
کودکان خرد فهمش می‌کنند
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی
که ز قرآن گس نبیند غیر قال
دود گسندی آمد از اهل حسد
قصه بی‌غیرست و پی روی
این چنین طعنه زدند آن کافران
نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
نیست جز امر پسند و ناپسند^۳
بهر محجوبان مثال معنوی
این عجب نبود ز صاحب ضلال

۲. المطففین، ۱۲ و ۱۳

۱. دفتر ششم، ص ۳۰۹ و ۳۱۰

۳. دفتر سوم، ص ۲۴۱

مولوی به طاعنان خود جوابی می‌دهد که قرآن کریم به مشرکان داد. قرآن فرمود: اگر شما در آسمانی بودن این کتاب شک دارید، اگر به نظر شما مطالب آن بسیار آسان است و هر کسی می‌تواند همانند قرآن سخن بگوید، پس شما نیز کتابی همانند قرآن بیاورید. اگر همانندش را نمی‌توانید، نظیر ده سوره از سور قرآن را بیاورید و اگر نمی‌توانید، مانند یک سوره از سور قرآن را بیاورید.

«إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»^۱، اگر در آنچه ما بر بنده خودمان نازل کرده‌ایم شک دارید، پس شما نیز همانند یک سوره از سوره‌های آن را بیاورید. گفت اگر آسان نماید، این به تو این چنین آسان نماید، این چنین آسان یکی سوره بگو چنتان و انستان و اهل کار گو یکی آیت از این آسان بیار^۲ مولوی مثنوی را از جهت ذومراتب بودن معنای آن نیز به قرآن کریم تشبیه کرده است. قرآن دارای بطون متعدد بوده و هرکسی به اندازه رحمت و خودسازی که دارد توفیق درک بطنی از بطون و متنی از متون و درجه‌ای از درجات قرآن را می‌فهمد:

حرف قرآن را بدان که ظاهری است	زیر ظاهر باطنی بس قاهری است
زیر آن بساطن یکی بطن سوم	که درو گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نسی خود کس ندید	جز خدای بی نظیر بی ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمی است	که نقوشش ظاهر و جانش خفی است
مرد را صدسال عم و خال او	یک سرمویی نبیند حال او ^۳

وی در پایان دفتر پنجم مثنوی را به ستاره‌های آسمان تشبیه کرده است که همگان می‌توانند ستارگان را ببینند، اما عده‌ای اندک از علم هیأت و ستاره‌شناسی آگاهند و از نگاه به ستاره به حقایق عمیق علم هیأت پی می‌برند.

مولوی می‌گوید: همه می‌توانند مثنوی را بخوانند، همان طور که می‌توانند به ستاره‌هانگاه کنند، اما همگان به عمق معنای مثنوی پی نمی‌برند، الا معدود افرادی که سالها در این زمینه زحمت کشیده‌اند و توفیق الهی یارشان شده است. مثنوی تویه‌های فراوان دارد که تنها نصیب افراد خاصی می‌شود.

از صحاف مثنوی این پنجم است در بروج چرخ جان چون انجم است

ره نیابد از ستاره هر حواس جز که کشتیان استاره شناس
جز نظاره نیست قسم دیگران از صعودش غافلند و از قران^۱
می گوید: سخن مانند ستاره ای است که نور می دهد، ولی تا امر الهی به وی نرسد تأثیری
نخواهد داشت:

این سخن همچون ستاره است و قمر لیک بسی فرمان حق ندهد اثر
این ستاره بسی جهت تأثیر او می زند بر گوش های وحی جو
که بیاید از جهت تا بی جهات تا ندزاند شما را گرگ مات^۲
سپس پا را فراتر نهاده می گوید: هر ستاره ای مکانی دارد ولی ستاره ما (مثنوی)
مکانی ندارد. زیرا مافوق مکان است. نور و حرارت مثنوی معنوی آنقدر زیاد است که هیچ
مکانی تاب و تحمل آن را ندارد. آنچه مکان سوز است در مکان قرار نگیرد. در ادامه کلام
می گوید: آنچه می گویم مثال است تا مطلب فهمیده شود والا مثنوی معنوی مثل ندارد.

هر ستاره خانه دارد برعلا هیچ خانه در گنجند نجم ما
جای سوز اندر مکان کی در رود نور نامحدود را حد کی بود
لیک تمثیلی و تصویری کنند تا که دریابد ضعیفی عشق مند
مثل نبود لیک باشد آن مثل تا کند عقل مُجَمَد را گسیل^۳

روش مثنوی

روش مولوی در مثنوی، بلکه در سایر آثارش، یک روش کلاسیک نیست که از جایی
شروع و در جایی ختم شود. همانند سایر کتب که دارای عناوین و موضوعات کلی و جزئی
بوده و هر موضوعی به شیوه خاص شروع و پایان می پذیرد. عموماً با ذکر یک قصه یا مثل و یا
آیه و حدیثی شروع می شود، ولی در ادامه آن، موضوعات متعددی مطرح شده و چه بسا در
دل هر موضوعی موضوعات دیگری مطرح می گردد.

گاهی به کار رفتن یک کلمه در یک بیت، مولوی را به وادی دیگر کشانده و چندین
بیت در خصوص آن می سراید، سپس به موضوع برمی گردد. مثلاً کلمه جزء یا کل یا ضد و
امثال آن در موارد فراوانی مولوی را از موضوع اصلی جدا ساخته و به وادی دیگر برده است.

این مسأله چند علت اساسی دارد که عبارتند از:

۱. تأثر شدید مولوی از قرآن کریم

۲. وسعت معارف و ژرف اندیشی وی

۳. هیجانات روحی و روانی زایدالوصف مولوی

۴. عشق سخنگوی او

۱. تأثر شدید مولوی از قرآن کریم

از آنجا که او به گفته خود و گواه آثارش، شدیداً تحت تأثیر معارف قرآنی است، از این رو در شیوه گفتار نیز متأثر از شیوه بیان قرآن کریم است.

قرآن وقتی یک مسأله فقهی یا اعتقادی را مطرح می‌کند، مقید نیست که حتماً آن را به پایان برده سپس به بیان مسأله دیگر بپردازد. بدین جهت آدمی در خواندن قرآن می‌بیند که در چند صفحه آیات متعددی در موضوعات مختلف تلاوت کرده است. مثلاً درجایی که بحث احکام خوردنی‌ها از قبیل خوردن گوشت حیوانات اهلی و شکار بعضی از حیوانات سخن می‌گوید، یک دفعه وسط یک آیه مربوط به موضوع، موضوع دیگری که کاملاً متفاوت با موضوع قبلی است، مطرح می‌شود سپس به ادامه بحث می‌پردازد.^۱

با این تفاوت که قرآن عمداً چنین می‌کند، یعنی برنامه‌اش این است که چنین بکند ولی مولوی عمداً چنین نمی‌کند، بلکه چنین می‌شود. یعنی مطلب، او را با خود می‌کشاند نه اینکه او به دنبال مطلب برود. از این رو، گاهی یک لفظ او را از عالمی به عالمی دیگر می‌برد.

۲. وسعت معارف و اندیشه ژرف مولوی

گاهی وسعت معارف و اندیشه ژرف مولوی باعث می‌شود که در یک قصه به بیان موضوعات متنوع علمی و اعتقادی و تاریخی بپردازد. او فقط فقیه نیست که به بیان مسائل فقهی بپردازد. همچنین تنها متکلم نیست که از حیطه علم کلام خارج نشود. ادیب هم نیست که جز قواعد صرف ونحو و معانی بیان چیزی برای گفتن نداشته باشد؛ بلکه او در همه زمینه‌های علمی موجود در زمان خود، اطلاعات عمیق و گسترده‌ای دارد که وی را قادر می‌سازد در رشته‌های مختلف علمی، دینی، اجتماعی، ادبی و... اظهار نظر کند.

به عنوان مثال، در قصه دقوقی چندین بار مولوی به واسطه کلمه‌ای که در بیتی به کار رفته، کار قصه را ناتمام رها کرده و به سراغ قصه دیگری رفته است. کلمه سیر و سفر وی را به

سیر و سفر معنوی و سیر و سفر مادی نطفه و انتقال از نطفه به عقل و روح و مسأله عشق و عاشق کشانده است.

آن دقوفی رحمة الله علیه
بی خبر از راه حیران در اله
پایرهنه می روی برخار و سنگ
تو مبین این پایها را بر زمین
از ره منزل ز کسوتاه و دراز
آن دراز و کسوته اوصاف تن است
تو سفرکردی ز نطفه تا به عقل
سیر جان بی چون بود در دُور و دَیّر
سیر جسمانه رها کرد او کنون
در جای دیگر از همین قصه، کلمه ساعت وی را بر بیان مسائلی در خصوص زمان و ادار کرده است.

ساعتی با آن گروه مجتبی
هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
جمله تلوین ها ز ساعت خاسته است
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
چون مراقب گشتم و از خود جدا
زانک ساعت پیر گرداند جوان
رست از تلوین که از ساعت برست
چون نماند محرم بیچون شوی
زانکش آن سو جز تحریر راه نیست^۲

همچنین در قصه قاضی و زن جوحی که یک قصه معمولی اجتماعی و بیانگر یک صفت زشت انسانی است، آنجا که لفظ صندوق را به کار می برد که قاضی از ترس جوحی به درون صندوق رفته و مخفی می شود، یک باره جهش نموده و به عالم دیگر منتقل شده و مضامین بسیار عالی عرفانی و اعتقادی را مطرح کرده و حدیث شریف نبوی را تفسیر می کند که «الذین یسجن المؤمنین»، دنیا زندان مؤمن است. عاشق همیشه در صندوق معشوق است ولو به ظاهر در جامعه آزاد می گردد. مردم عادی همیشه در صندوق تن محبوس اند و هنگام مرگ از صندوقی به صندوق دیگر منتقل می شوند. جز انبیاء و رسولان الهی، کسی قادر نیست مردم را از صندوق بدن و آمال و آرزوها رها کند. دیگران کارشان در صندوق کردن مردم است، الا

اولیای الهی و انبیای عظام که برای رها کردن مردم آمده‌اند.

«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ».

اندر آن دم جوحی آمد در بزد
غیر صندوقی ندید او خلوتی
عاشقی کو در غم معشوق رفت
عمر در صندوق بُرد از اندها
آن سری که نیست فوق آسمان
چون ز صندوق بدن بیرون رود
ای خدا بگمار قومی روحمند
خلق را از بند صندوق فسون

سپس به مسأله قابلیت‌ها و استعدادها اشاره کرده می‌گوید: همانطور که همگان زیبا و خوش‌چهره نیستند، همگان اهل نظر نبوده و از هزاران شخص، یک نفر توفیق صاحب‌نظر بودن را به دست می‌آورد و می‌تواند از ظاهر به باطن پی ببرد و آنگاه که عموم مردم مو را می‌بینند او پیمش مو را می‌بیند. لازمه صاحب‌نظر شدن حکیم شدن است. حکمت به انسان حدّت نظر و عمق بینش می‌دهد. از این رو حکمت، گمشده مؤمن است. همان طور که نبی مکرم اسلام ﷺ فرمود: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ».

مولوی بعد از اشاره به این مضامین بلند و تفسیر حدیث نبوی می‌گوید: همه جای دنیا برای همگان صندوق است و مردم کارشان درآمدن از صندوقی و رفتن به صندوق دیگر است. تنها راه رهایی از این صندوق‌ها، تمسک به وحی و صاحبان وحی و راهنمایی از حکمت الهی است. از این رو، خداوند سبحان در قرآن فرمود:

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْظُرُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ»^۱، ای گروه جن و انس، اگر توانستید راه نفوذی در آسمانها و زمین پیدا کنید و از آن منفذ فرار کنید، پیدا کنید و فرار کنید، ولی هیچ گاه نخواهید توانست مگر به سلطنت و اراده الهی.

می‌بینیم که از یک قصه معمولی چگونه پرش و جهش کرده و به مسائل عمیق فلسفی و عرفانی و قرآنی پرداخته است.

از هزاران یک کسی خوش منظرست
 او جهان را دیده باشد پیش از آن
 زین سبب که علم ضالّه مؤمن است
 آنک هرگز روز نیکو خود ندید
 یا به طفلی در اسیری افتاد
 ذوق آزادی ندیده جان او
 دایماً محبوس عسقلش در صور
 مستفزش نه از قفس سوی علا
 در نُسبی اِنْ اِشْتَطَعْتُمْ فَاَنْقُذُوا
 گفت مستفذ نیست از گردونشان
 گر ز صندوق به صندوقی رود
 فرجه صندوق نو نو مسکرت
 گر نشد غرّه بسدین صندوقها

کو بداند کو به صندوق اندر است
 تا بدان ضد این ضدش گردد عیان
 عارف ضالّه خودست و موقن است
 او درین ادبار کسی خواهد طپید
 یا خود از اول ز مادر بنده زاد
 هست صندوق صورمیدان او
 از قفس اندر قفس دارد گذر
 در قفسها می رود از جا به جا
 این سخن با جن و انس آمد زهو
 جز به سلطان و به وحی آسمان
 او سمایی نیست صندوقی بود
 در نیابد کو به صندوق اندر است
 همچو قاضی جوید اطلاق و رها^۱

وقتی قصه را می‌رساند به فروش صندوق در بازار، درحالی که قاضی درون صندوق است و خدا خدا می‌کند که درب صندوق باز نشود و سر او فاش نگردد و مشتری صندوق را درست بخرد، ضمن اینکه به یک مسأله اساسی شرعی درآین خرید و فروش اشاره می‌نماید، به مسائل اخلاقی ناب در موضوع ستاریت و پرده‌پوشی و نقش سازنده آن در فرد و اجتماع اشاره می‌کند.

گفت بی‌رویت شیری خود فاسدیت
 برگشاییم گر نمی‌ارزد مخر
 گفت ای ستار برمگشای راز
 ستر کن تا بر تو ستاری کنند
 پس در این صندوق چون تو مانده‌اند
 آنج بر تو خواه آن باشد پسند
 زآنک بر مرصاد حق و اندر کمین
 آن عظیم‌العرش عرش او محیط

بیع ما زیر گلیم، این راست نیست
 تا نباشد بر تو حیفی ای پدر
 سر بسته مسی خرم با من بساز
 تا نبینی ایمنی بر کس مخند
 خویش را اندر بلا بنشانده‌اند
 بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
 می‌دهد پاداش پیش از یوم دین
 تخت دادش بر همه جانها بسیط

گوشه عرشش به تو پیوسته است هین مجنbian جز به دین و داد دست
تو مراقب باش بر احوال خویش نوش بین در داد و بعد از ظلم نیش^۱
سپس به مسأله امامت و ولایت پرداخته می‌گوید: شما مردم هر لحظه در صندوقی
هستید و تنها رهاکنندگان مردم، رسولان و امامان غیبی‌اند که خود آزادند و آزاد می‌کنند. به
همین جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از میان همه انسانها فقط علی بن ابیطالب علیه السلام را جانشین خود و
وصی مردم تعیین نمود. زیرا کسی می‌تواند امامت امت را به عهده بگیرد که خود آزاد از دنیا
باشد تا بتواند مردم را از صندوق دنیا آزاد کند و جز علی علیه السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی به
چنین مقامی نرسیده است.

ماجرا بسیار شد درمن یزید داد صد دینار و آن از وی خرید
هر دمی در صندوقی ای بد پسند هاتقان و غیبیان می‌خرند
زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت هرکو را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست
کیست مولا آنک آزادت کنند بسند رقیّت زبایت برکند
چون به آزادی نبوت هادی است مؤمنان را ز انبیا آزادی است^۲
۳. هیجانات روحی و روانی

علت تمایز کتاب مثنوی و کلیات شمس تبریزی، دو اثر جاودان مولوی با سایر کتابهای
ادبی و عرفانی، در تمایز خود مولوی با سایرین است. او چون خودش آدم آرام و ساکتی
نیست، لذا کتابهایش نیز آرام و مبوب و کلاسیک نیست. کتابهای او تراوش درون اوست.
از آنجا که وی درون ناآرام و متلاطمی دارد، این هیجان و ناآرامی در اشعار وی نیز کاملاً
مشهود است. او کتاب نمی‌نویسد، حتی شعر نمی‌سراید، بلکه درونش را با شعر تخلیه می‌کند.
به عبارت دیگر، انرژی زایدش را بیرون می‌ریزد.

وقتی مطلبی را بیان می‌کند، حساسیت آن مطلب درخود او اثر می‌نهد، از این رو، زمام
کار از دستش رفته و هرچه به دلش می‌آید از زبانش خارج می‌شود. او چون عاشق است، لذا
وقتی به کلمه عشق می‌رسد، عاشقانه شعر می‌سراید.

در قصه محمود و ایاز وقتی سخن از عشق می‌رود، به بیان رابطه عشق و بندگی
می‌پردازد. وقتی به پاکی ایاز می‌رسد به مقام انسانی اشاره می‌کند و در نهایت می‌گوید: آنچه

گفتم آزاد ساختن بخار جوش دل دیوانه‌ام بود که اگر این حداقل را هم نگویم دلم منفجر می‌شود.

آن ایاز از زیرکی انگسیخته
می‌رود هر روز در حجره خلا
شاه را گفتند او را حجره‌ای است
شاه فرمود ای عجب آن بنده را
هر که اندر عشق یابد زندگی
از ایاز این خود محال است و بعید
هفت دریا اندر یک قطره‌ای
جمله پاکی‌ها از آن دریا برند
بلکه شاه‌شاهان است بلکه شاه‌ساز
یک دهان خواهم به پهنای فلک
ور دهان یابم چنین و صد چنین
این قدر گهرم نگویم ای سسند
شیشه دل را چو نازک دیده‌ام
من سر هرماه سه روز ای صنم
هین که امروز اول سه روزه است
هر دلی کاندر غم شه می‌بود
قصه محمود و اوصاف ایاز
زانک پیلیم دید هندوستان به خواب
کیف یاتی النظم لی والقافیه
ماجنون واحدلی فی الشجون
ذاب جسمی من اشارت الکنی
۴. عشق سخنگو

پیوستین و چارقت آویخته
چارقت این است منگر در علا
اندر آنجا زر و سیم و خمره‌ای است
چیت خود پنهان و پوشیده زما
کفر باشد پیش او جز بندگی
کو یکی دریاست قعرش ناپدید
جمله هستی زموجش چکره‌ای
قطره‌هایش یک به یک میناگرند
وز برای چشم بد نامش ایاز
تابگویم و صلف آن رشک ملک
تنگ آید در فغان این امین
شیشه دل از ضعیفی بشکند
بهر تسکین بس قبا بدیده‌ام
بی‌گمان باید که دیوانه شوم
روز پیروز است نه بیروزه است
دم به دم او را سر مه می‌بود
چون شدم دیوانه رفت اکنون زساز
از خراج او مید کرده شد خراب
بعد ما ضاعت اصول العافیه
بل جنون فی جنون فی جنون
مسند عایت البقاء فی الفناء^۱

یکی دیگر از مزایای مولوی این است که سخنگویی او عاشقانه است و عشق عمیق وی او را وادار به سخن می‌کند. همان گونه که در اول مثنوی نیز گفته است که: ندای نای او در

اثر جوشش عشق است.

جوشش عشق است کاندلر نی فتاد آتش عشق است که اندر می فتاد
جوش و خروش درونی مولوی گاهی باعث می شود که وی آشفته سخن بگوید. خود
او نیز به این آشفتگی اقرار کرده می گوید، تخلیط (قاتی کردن) در شعر گناه من نیست، زیرا من
در این حالت از روی هوش و حواس شعر نمی سرایم که همه چیز سرجای خود باشد. عشق
سرکش عقل و هوشم را ربوده است. به همین جهت مواقع زیادی (خصوصاً در دیوان شمس
تبریزی) عبارتهای فارسی و عربی و ترکی و رومی به هم درمی آمیزد. در این حالت مولوی
زمام سخنش به دست عشق دیوانه اش است و تنها وسیله مهار وی، زلف دلبر دلبرده اش
می باشد.

رو روای جان زود زنجیری بیار	بیار دیگر آمدم دیوانه وار
گر دو صد زنجیر آری بردم	غیر آن زنجیر زلف دلبرم
همجو مطلع هم ندارد مقطعی	قصه عشقش ندارد مطلعی
ایمن چه سودا و پریشان گفتن است	ذره ای از عقل و هوش ار با من است
پس گناه من درین تخلیط چیست	چونک مغز من ز عقل و هوش تهی است
عقل جمله عاقلان پیشش ببرد	نه گناه او راست که عقلم ببرد
ما حسدت الحسن مذ زیتنی	یا مجیر العقل مذ جئتنی
قسل بلی واللّه یجزیک الثواب	هل جنونی فی هواک مستطاب
گوش و هوشی کو که در فهمش رسی	گسر به تازی گوید او ورپارسی
حلقه او سخنة هر گوش نیست ^۱	باده او درخور هر هوش نیست

مولوی در قصه عرب بادیه نشین و خلیفه بغداد، مطالب بسیار عمیق و ارزشمند و
متنوعی را بیان کرده و سپس می گوید: اگر این حکایت من زیاد بالا و پایین می شود و بی پا و
سر می نماید، اشکال ندارد. زیرا حکایتهای من، حکایت عشق بود، و کار عاشقان چنین است.
تو از عاشق ترتیب و مقدمه و ذی مقدمه و شروع و ختام مجو. خصوصاً که عشق من، عشق
ازلی و ابدی بوده و متصل به ازل و ابد می باشد. ازلیت و ابدیت لازمه اش بی سر و ته بودن آن
است. عشقی که مایه زندگی و آب حیات است. همان گونه که آب، سر و ته ندارد و هر
قطره اش هم سر است و هم ته و نه سر است و نه ته، مطالب من نیز چنین است. مطالب من

برای خواندن و شنیدن محض نیست، بلکه برای ایجاد اتصال است. باید در آب غوطه‌ور شد نه اینکه به دنبال ابتدا و انتهای آن بود.

این حکایت گفته شد زیر و زیر	همچو کنار عاشقان بی‌پا و سر
سرندارد چون ز ازل بودست پیش	با ندارد با ابد بودست خویش
بلک چون آب است هر قطره از آن	هم سراسر است و پا و هم بی‌هر دوان
حاشا لله این حکایت نیست هین	نقد حال ما و توسل این خوش ببین
ز آنک صوفی با کر و با قر بود	هرچه آن ماضی است لایذکر بود
هم عرب ما، هم سبزو ما، هم ملک	جمله مایوفک و عنه من افک ^۱

روش ما در تفسیر موضوعی مثنوی

روش ما در تفسیر مثنوی، تفسیر مثنوی به مثنوی است. در این روش سعی شده است تا موضوعات مورد بحث با توجه به نظرات مولوی در سراسر مثنوی شرح و تفسیر شود. بدین جهت از بیان نظرات دانشمندان و عرفای دیگر حتی الامکان اعراض شده است. حتی از ذکر نظرات خود مولوی در آثار دیگرش نیز پرهیز نموده‌ایم.

اتخاذ این شیوه در تفسیر مثنوی معنوی به چند دلیل است:

۱- چون غرض آگاهی بیشتر از افکار مولوی در مثنوی است بدین جهت خواننده‌ای که می‌خواهد مثنوی‌شناس باشد باید در محیط مثنوی باقی مانده و نباید با ذکر افکار دیگران او را از محیط مثنوی خارج ساخت.

۲- بیان افکار دیگران موجب تطویل و شلوغ شدن مباحث کتاب می‌گردد از این رو جمع کردن دامنه بحث برای خواننده مشکل شده و در میان آرا و افکار متفاوت سردرگم می‌شود.

۳- تفسیر تطبیقی که در آن افکار مولوی با نظرات سایر دانشمندان و عارفان مقایسه و تطبیق می‌گردد علاوه بر اینکه زمان بسیار زیادی می‌طلبد، احاطه کامل و جامع و عمیقی لازم دارد تا مفسر بتواند از عهده این کار برآید. در عصر حاضر ما کسی را جز حضرت استاد علامه محمدتقی جعفری (ره) بر این امر توانا ندیدیم. آن بزرگوار تفسیر دایرةالمعارف گونه‌ای را ارائه دادند که در نوع خود بی‌نظیر است. از این رو پرداختن به تفسیر تطبیقی با وجود شرح و تفسیر

آن استاد گرانمایه زیره به کرمان بردن است.

۴- بهترین مفسر مثنوی خود مولوی در مثنوی است. وی موضوعات اساسی را در جاهای مختلف کتابش به گونه‌های متفاوت بیان کرده است. لازمه دسترسی به نکات تفسیری مولانا احاطه به مثنوی و طبقه‌بندی موضوعات مطروحه در آن است.

اینجانب قبل از اقدام به تفسیر مثنوی، آن را موضوع‌بندی کرده و قریب به ۱۴۰۰ موضوع را استخراج نموده و اشعار مربوط به هر موضوعی را تحت عنوان آن ذکر نمودم. بدین جهت هنگام تفسیر هر یک از موضوعات، تمام ابیات مربوط به آن را پیش رو داشتم و با توجه به همه آنها به شرح و تفسیر می‌پرداختم.

مثلاً در موضوع جبر و اختیار هر شعر مربوط به آن را ذیل موضوع جبر و اختیار آورده بودم. با توجه به همه آنها و با در کنار قرار دادن حالات و موقعیتهای مختلف در بیان هر موضوع در ضمن قصه‌های مثنوی به شرح افکار وی پرداختم. زیرا مولانا در هنگام بیان حکایات و قصص مختلف در فضای خاص آن قصه و حکایت قرار دارد. آنجا که از زبان یک فرد جبری سخن می‌گوید، جبری محض است. و آنجا که از زبان یک تفویضی سخن می‌راند اختیاری مطلق است. آنان که فقط به اشعار جبریه او توجه کرده‌اند وی را جبرگرا و آنان که به اشعار اختیاریه وی نظر داشته‌اند، مولوی را اختیاری محض معرفی کرده‌اند. این اشتباه در قضاوت از آنجا ناشی شده است که شارحین قبل از تفسیر، همه اشعار مربوط به موضوع را جمع‌آوری نکرده و صرفاً با دیدن چند بیت درخصوص جبر، وی را جبری و با دیدن چند بیت درخصوص اختیار، او را اختیاری معرفی کرده‌اند.

موضوعات دیگر نیز همین حکم را دارد. موضوعاتی مانند، قضا و قدر، عشق، انسان و خدا، انسان و جهان و...

بنابراین تا همه اشعار مربوط به یک موضوع را از سراسر مثنوی استقراء نکنیم نمی‌توانیم درخصوص آن موضوع از دیدگاه مولوی نظر دقیق و محکمی را ابراز کنیم. ضمن اینکه فضای حاکم بر بیان اشعار نیز نقش اساسی در تفسیر اشعار دارد.

۵- ما در تفسیر مثنوی حتی از آثار دیگر مولانا مانند کلیات شمس تبریزی و فیه مافیه و مجالس سبیه حتی‌الامکان استفاده نکردیم. زیرا هر کدام از آنها فضای خاص خود را داشته و تفسیر جداگانه‌ای لازم دارند. از اینرو به تفسیر مثنوی به مثنوی اکتفا کردیم.